

گفت و گو با جوان موفق ک

عشق ازین شنیدن نمیرسد



آدم یک جایی از زندگی اش که توقف می کند و به پشت سر نگاهی می اندازد، شاید باور نکند خودش را از چه درماید بالا کشیده است. نفس نفس زنان ادامه راهی را می رود که حالا هموار شده و موانع آن به شوخی می ماند. با تریبی هم از این شوخی ها زیاده می شود و او مثل هر بار لبخندی می زند و کام هایش را برای رسیدن به مقصد محکم تر برمی دارد. برای او که مسیر دشواری را برای موفقیت طی کرده، شکست معنایی ندارد. جوان کم شنوایی که وقتی به گذشته برمی گردد، یادش می آید که اصلاً در کلاس درس چیزی نمی شنیده و درسی یاد نمی گرفته است. طبیعتاً «محمد ترابی» هم باید مثل ۶ خواهر و برادر معلول دیگرش سر نوشت آدم های بسیار عادی با مشکلات فراوان را می داشته، اما چطور شده که او امروز با همه مسائل جسمی و روحی، جوانی موفق به حساب می آید و رویه روی مانده است؟ چطور خودش را از دره بالا کشیده و پای مانیتور و نرم افزارهای پیشرفته انیمیشن سازی نشسته تا امروز یکی از معدود هنرمندان در امور اجرایی این حرفه باشد؟

گزارش زیر حاصل یک ساعت مایا نا شنوای موفق، محله مصلی است. او در شرکت انیمیشن سازی «نینیا فیلم»، «ویدئو رسانه پارسیان»، «دهکده سرگرمی های پارسینه» در بخش ساخت انیمیشن های تبلیغاتی و همچنین اجرای تکنیک رتسکویی، تدوین دیجیتال و... فعالیت جدی داشته است. واگو بهای اوگاه از دوران کودکی اش سر چشمه می گیرد و گاه به این روزهای شلوغ و پر دغدغه اش مربوط می شود.

یک اتفاق خوب

می توانم بگویم در دوران ابتدایی سر کلاس درس هیچ چیز یاد نمی گرفتم؛ اصلاً چیزی نمی شنیدم که بخواهم یاد بگیرم. اصلاً مفاهیم به من منتقل نمی شد و از طرفی من هم نمی توانستم مفهومی را درست منتقل کنم. همیشه با این موضوع مشکل داشتم، اما یک اتفاق خوب در آن زمان برآید. همسایه معلمی داشتیم که بسیار مهربان و دلسوز بود. از آنجاکه خیلی به درس علاقه داشتم، بعد از کلاس درس پیش او می رفتم. آن بنده خدا هم انگار معلم خصوصی من باشد، همه آن چیزهایی را که در کلاس درس نمی فهمیدم به من آموزش می داد.

تشنه دانستن معنای کلمات بودم

خیلی به من سخت می گذشت. معنای کلمات را نمی دانستم. شاید باور تان نشود ولی وقتی هم کلاسی هایم می گفتند «مامان» یا «بابا»، اصلاً نمی دانستم یعنی چه! از مدرسه به خانه همسایه مان می رفتم و معنایش را از او می پرسیدم. خدا خیرش بدهد او هم همه چیز را برایم توضیح می داد. با این وجود در مدرسه به شدت اذیت می شدم. دوست داشتم حرف های دیگران را بفهمم و این مسئله عطش مرا بیشتر و بیشتر می کرد. وقتی دوران ابتدایی را به پایان رساندم و وارد دوره راهنمایی شدم، آن همسایه دلسوز را از دست دادم. خانه اش را عوض کرده بود و من دیگر به او دسترسی نداشتم. برای همین بود که در دوران راهنمایی به شدت از نظر درسی افت کردم. نمراتم پایین آمد و از نظر روحی هم دچار افسردگی شدم، اما این باعث نشد انگیزه ام را از دست بدهم.

دنبال رشته انیمیشن بودم

عاشق انیمیشن بودم. فکر کنم دیدن کارتن در دوران کودکی در این علاقه بی تأثیر نبود؛ مثلاً کارتن «فوتبالیست ها» را خیلی دوست داشتم و شخصیت محبوبم «سوپاسا» بود. این علاقه و کنجکاوی ام در باره اینکه چطور انیمیشن ساخته می شود باعث شد به هنرستان بروم و به دنبال انیمیشن باشم، اما متأسفانه در مشهد این رشته اصلاً وجود نداشت و برای تحصیل در این رشته باید به تهران می رفتم. آن زمان مادرم خیلی دوندگی کرد تا یهز یستی هزینه تحصیل مرا در تهران بدهد، اما بهز یستی قبول نکرد و من هم از سر ناچاری در رشته کامپیوتر ثبت نام کردم.

سر از شرکت انیمیشن سازی در آوردم

در هنرستان دوستی پیدا کردم که با شرکتی انیمیشن سازی در ارتباط بود. از طریق او با این شرکت آشنا شدم و از همان ابتدا توانستم در آنجا مشغول شوم؛ چرا که علاقه ام به این رشته باعث شده بود مطالعه آزاد بسیاری داشته باشم و خیلی چیزها را از طریق کتاب های این رشته بیاموزم. خب خوشبختانه این مطالعات خیلی به کارم آمد و در سال ۸۵ اولین حقوقم را برای کار در یک شرکت انیمیشن سازی گرفتم که ۲۰۰ هزار تومان بود.